

زندگی مابابمباران شروع شد

آقامجید که آمد خواستگاری، سرش باندپیچی شده و مجروح بود. همان اول جلسه به پدر و مادرم گفت همان طور که می بینید، سرم ترکش خورده و عصب دستم هم قطع است. من رزمنده ای هستم که خیلی اهل ماندن در شهر نیستم. ازدواج که بکنم، بلافاصله می روم جبهه. اگر امکانش بود، همسرم را هم با خودم می برم... و حسابی اتمام حجت کرد. معلوم بود که حضور در جبهه ها اولویت اصلی ایشان است. هر بار که ایشان از این حرف ها می زد، پدرم تحسینش می کرد و می گفت شما سرباز امام (ره) هستی و آفرین بر شما. زیباترین خاطره ماه های اول زندگی مشترکمان همانی است که رفتیم ارومیه و ساکن شدیم در آپارتمان های پنج طبقه ای که خانه های سازمانی لشکر ویژه شهدا بود. هرآنچه از وسایل زندگی با خودم برداشتم، یک ساک دستی بود و همین. با هواپیما می رفتیم که پر بود از بچه های رزمنده ای که با اسلحه و تجهیزات کامل نشسته بودند. شاید پانصد نفری می شدند. خیلی جا خوردم که یک زن بین این همه رزمنده؟! چطور می شود؟ من را بردند جایی که با چند پله از بقیه جدا می شد و مثل طبقه دوم هواپیما بود. آنجا دیدم خانم دیگری هم هست. به آسمان ارومیه که رسیدیم، همه را به سرعت از هواپیما پیاده کردند. گفتند که هواپیماهای عراقی نزدیک شده اند و قصد زدن فرودگاه را دارند. همین هم شد. ۱۰ دقیقه ای از فرودگاه دور نشده بودیم که فرودگاه و آن هواپیما را بمباران کردند و زندگی رزمندگی

ما این طور شروع شد. مادر خانه ای ساکن شدیم که پیش از این شهیدزمان زاده زندگی می کرد و با شهادتش خانواده اش رفته بودند مشهد و خانه را تحویل ماداده بودند. دوسه ساعتی از رسیدن مانگشته بود که فرمانده لشکر آمد و گفت آقامجید، آماده باش، باید برویم مأموریت. آقامجید رفت و پانزده روز بعد برگشت. مدتی را در ارومیه بودیم و بعدش رفتیم اهواز و از آنجا به مشهد و از مشهد به زاهدان و بعد هم پاکستان. همه جا را فقط با یک چمدان لباس می رفتیم. کف خانه مان در ارومیه موکت بود و بالش هم نداشتیم. یک پتوی رنگی پلنگی پهن کرده بودند وسط اتاق تا جلوه ای داشته باشد. پتوهای سربازی را هم لوله کرده بودم و این شده بود بالش زیر سرمان. حاج آقا به من نگفته بود که مسئول اطلاعات است. این را از دیگران شنیدم، آن هم پس از هفت هشت ماه. به من گفته بود در واحد کاتبی شاستم. شوهر بقیه خانم ها می آمدند، اما حاج آقانی آمد. ۲۵ روز می گذشت، اما آقامجید نمی آمد. خانم های همسایه از غیبتش در یادگان می فهمیدند که قرار است به زودی عملیات شود. نه حاج آقا می توانست برود مشهد و نه من اهلیش بودم که تنهایش بگذارم و بروم دیدار پدر و مادرم. آن قدر نمی رفتیم که آن ها می آمدند دیدن ما. زندگی ما این طور بود، اما پر بود از عشق و همدلی. همه اش فداکاری آن پیرزنی در نظرم بود که تمام دارایی اش تخم مرغ هایی بود که آن را هم داده بود برای کمک به جبهه. با خودم می گفتم همراهی رزمنده ای مثل همسرم به مثابه همان کمک است به جبهه.

اکرم حسینی، همسر سردار

او همه جا خودش را پاسدار انقلاب می دانست

سابقه آشنایی من و سردار ایافت به سال های دفاع مقدس بر می گردد؛ آن زمانی که ایشان فرمانده واحد اطلاعات عملیات لشکر ویژه شهدا بود و من از جمله نیروهای تحت امر ایشان. این دوستی از مرز حله هم رزمی فراتر رفت تا به ارتباط خانوادگی هم منجر شد؛ آن قدر که بعد از ازدواج بچه ام به من گفت انگار بچه خودم رفته است خانه بخت. پس آنچه از ویژگی ها و خصوصیات این انسان مجاهد و خستگی ناپذیر عرض می کنم، با تکیه بر شناخت و مرادوه چهل ساله است. این فرمانده عزیز پیش از آنکه یک فرمانده بر جسته و کارگشته نظامی باشد، یک هنرمند و یک کارشناس امور فرهنگی بود. اینکه طی ۱۰ سال اخیر که اردوی راهبان نور شمال غرب و برگزاری مراسم های مختلف به خصوص برنامه گرامیداشت سردار شهید محمود کاوه را طراحی و اجرا می کنند یا در تدوین فیلم نامه و تولید محتوای فیلم های سینمایی و مستند مرتبط با شهیدان کاوه و محراب نقش مهمی را ایفا می کند، برگرفته از همان استعداد خدادادی است. در کنار این ها، ارتباط و هم نشینی با آحاد جامعه اعم از فقیر و غنی، مذهبی و غیرمقید، این جناح و آن جناح را وظیفه خودش می دانست و چقدر در تبیین دفاع مقدس و معرفی شهدا مایه می گذاشت. او در همه صحنه ها خودش را پاسدار انقلاب و مدافع این مرزوبوم می دانست. سرکشی از خانواده های معظم شهدا و رزمندگان لشکر ویژه شهدا که جای خود داشت؛ حالا می خواست در همدان باشد یا در گیلان و مازندران.

مجید خلخالی (همرزم سردار)

از آزادسازی بوکان تا عملیات اچ ۹

هجده نوزده ساله بود که با یکی دو نفر دیگر واحد اطلاعات عملیات تیپ ویژه شهدا را تشکیل داد. بعدش در عملیات های مهم این تیپ علیه ضدانقلاب داخلی مجاهدت کرد. از عملیات آزادسازی بوکان گرفته تا پاک سازی جاده ساینده شتکاپ و منطقه اچ ۹ زنگ و عملیات در جاده مهم پیرانشهر سردشت و آزادسازی زندان دولوتو و ده ها عملیات مهم دیگر، همه جا حضور داشت. حتی آن وقتی که مجروح شد و دکترها سرش را زدند، مگر تن به استراحت داد؟ بخیه ها را که کشیدند، دوباره برگشت منطقه تا در آخرین مرحله از عملیات پاک سازی جاده پیرانشهر به سردشت هم حضور داشته باشد. هنوز چند روزی نگذشته بود که با انفجار خمپاره و اصابت ده ها ترکش ریز و درشت دوباره مجروح شد، اما حاضر به ترک منطقه عملیاتی نشد. مجید سال ها مسئول واحد اطلاعات عملیات بود. هرکدام از مسئولان می آمدند و می رفتند و تغییر می کردند، اما او را جابه جا نمی کردند؛ آن قدر که بر کارش تسلط داشت و کردستان، جغرافیا، مردم و تاریخش را می شناخت.

جواد نظام پور، همرزم سردار

شهادت می دهم که برای نام و جایگاه کاری نکرد

من سال هاست که می دیدم و از نزدیک هم می دیدم که این فرمانده عزیز با همه وجود مایه می گذاشت تا پرچم یاد شهیدان همچنان در آسمان آبی این کشور در اهتزاز باشد. او برای معرفی سیره شهیدان و به ویژه کاوه قهرمان از هیچ کوششی فروگذار نکرد و از این شهر به آن شهر و از جلسه ای به جلسه دیگر و همایشی به همایش دیگر می رفت تا حقایق دفاع مقدس را تبیین کند. شهادت می دهم که او از جمله فرماندهان با اخلاص سپاه پاسداران بود که هیچ گاه برای نام و عنوان تلاشی نکرد و شهادت می دهم که او با هر خاطره ای که از دوستان شهیدش می گفت، ده ها بار سرفه می کرد. او در آن شب سخت وزیر بمباران شیمیایی در خط مقدم نبرد عملیات کربلا ۵ تا توانست مقاومت کرد و سنگر فرماندهی را ترک نکرد؛ مگر آن لحظه که دیگر نایی برایش نمانده بود. من آنجا بودم و دیدم.

حمیدرضا صدوقی، همرزم سردار

اویکی از دانشمندان نظامی ایران بود

برادر مجید در ابتدای جوانی با عشق و علاقه از واحدهای اداری سپاه به واحد رزمی اطلاعات عملیات آمد و با آنکه جوان بود، در زمانی کوتاه توانست سازمان و ساختار نظامی ایجاد کند. برای استناد به این سخن، می توانید از فرماندهان و رزمندگان بسیاری که با او هم رزم بودند، پرس و جو کنید. به گمانم ایشان یکی از دانشمندان نظامی کشور ما بود که البته قدر و قیمتش آن طور که باید شناخته نشد و متأسفم که عرض کنم او با آن همه دانش نظامی و ایده های ناب در هیچ دانشگاهی به تدریس مشغول نشد. او در سال های دفاع مقدس توانست از ابزارهای محدودی که در اختیار داشت، به بهترین وجه استفاده کند و در واحدی که مسئولیت آن را بر عهده داشت، یعنی واحد اطلاعات لشکر ویژه شهدا، نیروهای جوان بسیاری را تربیت کند. مصداق روشنی از احاطه او بر جغرافیای مناطق عملیاتی در خاطر دارم که ضمن آنکه بیانگر هوش سرشار او بود، حاکی از تلاش او برای شناخت بیشتر و بهتر مواضع دشمن نیز بود. خاطرم هست پیش از انجام عملیاتی با دیگر فرماندهان و مسئولان لشکر سوار بر بالگردی شدم تا از بالا با منطقه عملیات آشنا شویم. او هنگام پرواز همه جزئیات زمین نبرد را اعم از شیارها، پستی و بلندی ها و موانع را طوری برایشان شرح داد که گویی بارها به شناسایی رفته است. بار حلت ایشان، مایکی از سرمایه های ملی مان را از دست دادیم.

مصطفی کرمانشاهیان، همرزم سردار

